

مطلوب كل طالب

رشيد وطواط

[۱]

استمعوا من ربانيكم وأحضروه قلوبكم ان هتف بكم " نهج البلاغه " مطلوب كل طالب من كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام انتخاب جاحظ شرح رشيد وطواط ازروي نسخهء خطي مصحح باستفاده از نسخهء عكسي شمارهء ۷۰۷ كتابخانهء مركزي دانشگاه طهران بسعي وإهتمام وتصحيح مير جلال الدين حسيني ارموى محدث ۱۳۸۲ هجري قمرى = ۱۳۴۲ هجري شمسي

[۲]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على أطفاف كرمه، وأصناف نعمه، والصلوة والسلام على نبيه، الطاهر أعراقه، الزاهر أخلاقه، وعلى آله الأصفياء وأصحابه الاتقياء حماة الحق، وهداة الخلق. اما بعد، چنین گوید: محمد بن محمد بن عبد الجليل العمري الكاتب الرشيد وفقه الله لما يصلح أعمال دينه ودنياه وينجح آمال اخرته واولاده كه امير المؤمنين على بن أبي طالب صلوات الله عليه وعلى أولاده الطيبين الطاهرين (۱) بآنكه اما اخيار وقدهء ابرار وسيدفتيان ومقدم شجعان بود فصاحتي داشت كه عقود جواهر ازأنفاس او در غيرت اندونجوم زواهر ازألفاظ اودر حيرت، وعمر وين بحر الجاحظ رحمة الله عليه كه دركمال براعت ووفور بلاغت نادره ابن امت وأعجوبهء ابن ملت بود ازمجموع كلام أمير المؤمنين على بن ابي طالب كرم الله وجهه كه جمله بدايع غرر وروايح درراست صد كلمه اختيار كرده است وهر كلمهء از آن برابر هزار كلمه داشته، ويخط خويش نبشته، وخلق رايادگار گذاشته، واجب ديدم من بنده كه پروردهء خاندان وپديد آوردهء دودمان مجلس عالی خداوند وخداوند زاده، شاه معظم عالم عادل، مؤيد مظفر منصور، جلال الدنيا والدين، تاج الاسلام والمسلمين، عمدة الملوك والسلاطين، قطب الدولة مجد الملة: بهاء الامة عدة الخلافة، ناصر الملك سيد ملوك الشرق والغرب،

(۱) - أصل كما في المتن ليكن نسخهء دانشگاه: " كرم الله وجهه وأرضاه "

[۳]

شمس المعالی سلطان أبو القاسم محمود بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز بن خوارزمشاه محمد یمین امیر المؤمنین اعز الله أنصاره وضاعف اقتداره ام آن صد كلمه رابرسم خدمت خزانء كتب معمورهء او لا زالت معمورة ببقائه مزينة بلقائه بدو زبان تازی وپارسی تفسیر کردن ودر آخر تفسیر هر كلمه دوبيت شعر ازمنشآت خويش كه مناسب آن كلمه باشد آوردن، تافايدهء آن عام ترو منفعت آن تام تریاشد وهر دو فريق هم ارباب نظم وهم أصحاب نثر درمطالعهء آن رغبت نمایند اميدست كه اين خدمت در محل قبول افتدومن بنده را باقبال آن قبول عز جاودانی وشرف دو

جهانی حاصل گردد و هو " مطلوب کل طالب من کلام امیر المومنین علی بن ابی طالب " کرم الله وجهه، اللهم وفق و بسر. کلمه اول - لو کشف الغطاء ما ازدت یقینا. اگر واپرند پوشش رانفزیام من دریقین. معنی این کلمه بتازی: بلغت فی معرفة أحوال المعاد وأهوال يوم التناد غایة لو کشفتم عنی ستور الدنيا وعرضت علی امور العقبی لم تزد تلك المشاهدة الحسیة فی دینی تغییرا ولا فی یقینی قطمیرا. معنی این کلمه بیارسی: امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید که: آنچه مرادر دار دنیا که سراى حجاب است معلوم شده است و یقین گشته از امور آخرت چون حشر و نشر و ثواب و عقاب و نعیم و وحیم و غیر آن، اگر حجاب دنیا از میان بر گیرند و مرابدار آخرت رسانند و آن جمله رابجشم سرمشاهده کنم يك ذره در یقین من زیادت نشود و يك حبه در حقیقت من نیفزاید، چه علم الیقین من امروز همچون عین الیقین منست فردا، شعر: حال خلد و وحیم دانستم * بیقین آنچه آنکه می باید گر حجاب از میانه برگیرند * آن یقین ذره نیفزاید کلمه دوم - الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا.

[٤]

مردمان خفتگانند، پس چون بمیرند بیدار شوند. معنی این کلمه بتازی: الناس مادموا فی الحیاة الدنیویة غافلون كأنهم راقدون عن الجنة و نعیمها و النار و وحیمها، فإذا ماتوا انتبهوا من رقدة الغفلة فندموا علی ما فوطوا فی جنب خالقهم، ولاموا أنفسهم علی ما قصروا فی شکر رازقهم لكن حینئذ لا تغنیهم الندامة ولا تنفعهم الملامة. معنی این کلمه بیارسی: مردمان در دار دنیا از کار عقبی غافلند چون بمیرند از خواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روز گاریاد داده اند، و قدم بر جاده صواب نهاده اند، و پشیمان شوند از کردار نکوهیده و گفتار نا پسندیده خویش، لیکن آنگاه پشیمانی سود ندارد و فایده نیارد، شعر: مردمان غافلند از عقبی * همه گوئی بختگان مانند ضرر غفلتی که می ورزند * چون بمیرند آنگهی دانند کلمه سوم - الناس بزمانهم أشبه منهم بأبائهم. مردمان بزمان خویش مانده ترند از ایشان پدران خویش. معنی این کلمه بتازی: الناس یشبهون زمانهم لا آبائهم و یحاکون آیامهم لاقدامهم (١)، فکل من أعانه الزمان أعانوه، وکل من أهانه الزمان أهانوه. معنی این کلمه بیارسی: مردمان در زمانه نگرند و یافعال او اقتدا نمایند، هر که را زمانه بنوازند ایشان بنوازند، و هر که را زمانه بیندازد ایشان بیندازند، و بر سنت پدران خویش نروند و بگذشتگان خویش تشبه نکنند، شعر: خلق رانیست سیرت پدران * همه بر سیرت زمانه روند دوستند آنکه رازمانه نواخت * دشمن اند آنکه را زمانه فکند

(١) - رد نسخه دیگر: " قدامهم "

[٥]

کلمه چهارم - ما هلك امرؤ عرف قدره. هلاك نشد مردی که بشناخت اندازه خویش را. معنی این کلمه بتازی: من عرف قدره كان طول عمره و مدة دهره متفرعا ذروة الكرامة، متدرعا كسوة السلامة، لا تمسه من أحد أفة، ولا تصيبه من جانب مخافة. معنی این کلمه بیارسی: هر که محل خویش بداند و پای باندازه گلیم خویش دراز کند و گرد کاری که لایق مرتبت و درخور منزلت او نیست نگرند همه عمر از ملامت رسته باشد و بسلامت پیوسته، شعر: هر که مقدار خویشتن بشناخت * از همه حادثات ایمن گشت

زامضیق غرور بیرون جست * رد مقام سرور ساکن گشت کلمهء پنجم - قيمة كل امرئ ما يحسنه. قیمت هر مردی آنست که نیکو داند آنرا. معنی این کلمه: بتازی کل من زاد علمه زاد في صدور الناس قدره وقيمته، وكل من نقص علمه نقص في قلوب الناس جاهه وحشمته. معنی این کلمه بیارسی: قیمت هر مردی باندازهء علم اوست، اگر بسیار داند قیمت او بسیار است، واگر اندک داند قیمت او اندک است، شعر: قیمت تو در آنقدر علم است * که تن خود بدان بیارائی خلق در قیمتت بیفزایند چون تودر علم خود بیفزائی کلمهء ششم - من عرف نفسه فقد عرف ربه. هرکه بشناخت نفس خویش را، بدرستی که بشناخت پروردگار خویش را. معنی این کلمه بتازی: من عرف أن نفسه مخلوقة مصنوعة، ومن الاجزاء

[٦]

المتكثرة والاعضاء المتغيرة مركبة مجموعة فقد عرف أن له خالفا لا يتكثر ذاته وصانعا لا يتغير صفاته. معنی این کلمه بیارسی: هر که در نفس خویش نگرد او ببدیههء عقل بداند که پیش از این هست نبوده است و اکنون هست شده است و از اینجا بداند که او را هست کنندهء و پدید آورندهء است، پس ازدانستن نفس خویش بدانستن پروردگار خویش رسد، شعر: بروجود خدای عز وجل * هست نفس توجت قاطع چون بدانی تونفس رادانی * کوست مصنوع و ایزدش صانع کلمهء هفتم - المرء مخبوء تحت لسانه. مرد پنهانست در زیر زبان خویش. معنی این کلمه بتازی: المرء ما لم يتكلم لم يعرف مقدار عقله ومثابة فضله، فإذا تكلم رفع الحجاب وعرف الخطاء والصواب. معنی این کلمه بیارسی: تا مرد سخن نگوید مردمان ندانند که او عالمست یا جاهل، ابله است یا عاقل، چون سخن گفت مقدار عقل و مثابته فضل او دانسته شود، شعر: مرد پنهان بود بزیر زبان * چون بگوید سخن بداندش خوب گوید، لبی گویندش * زشت گوید، سقیه خوانندش کلمهء هشتم - من عذب لسانه كثر اخوانه. هرکه خوش باشد زبان او، بسیار باشد برادران او. معنی این کلمه بتازی: المرء يصطاد قلوب الناس بكلمه الطيب وكرمه الصيب.

[٧]

معنی این کلمه بیارسی: هرکه مردمان را نکو گوید و بگرد عثرات ایشان نکرده ایشان او را دوست گیرند و با او چون برادران زند گانی کنند، شعر: گرزبانست خوش است جملهء خلق * در مودت برادران تواند ور زبانست بدست درخانه * خصم جان تو چاکران تواند کلمهء نهم - بالبر يستعبد الحر. بنیکوئی بنده کرده شود آزاد. معنی این کلمه بتازی: المرء بیره يسترق الحر، ويستحق الشكر. معنی این کلمه بیارسی: هر که بازادگان نیکوئی کند، آزادگان بندهء او شوند، و راه خدمتگاری و طریق طاعت داری اوسپزند، شعر: گرت باید که پیش تو باشند * سروران جهان سر افکنده مردمی کن که مردمی کردن * مرد آزاد را کند بنده کلمهء دهم - بشر مال البخیل بحادث أو وارث. بشارت ده مال بخیل را بآفتی از روزگار یا میراث خوارگان. معنی این کلمه بتازی: مال البخیل لا یصرف في طرق الخیرات ووجه المبرات، فیکون معرضا (١) لحادث یصلطمه، أو لوارث یلتممه. معنی این کلمه بیارسی: خواستهء بخیل یا درآفت روزگار تلف گردد، یا بدست میراث خوارافتد، از بهر آنکه بخیل رادل ندهد که مال خویش را خویش (٢) بخورد، یا دروجه خیرات و طریق مبرات بکاربرد، شعر: هرکه رامال هست و خوردن نیست * اوزان مال بهره کی دارد یا بتاراج حادثات دهد * یا بمیراث خواره بگذارد کلمهء یازدهم - لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال. منگر بدانکه گفت، بنگر بدانچه گفت.

(۱) - در آقرب الموارد گفته: " المعرض كمجلس موضع عرض الشئ وهو ذكره واطهارة ". (۲) - در هر دو نسخه: " خوش " وشاید اصل: خودش " بوده است ؟

[۸]

معنی این کلمه بتازی: إذا سمعت كلاما فلا تنظر الى حال قائله ولكن انظر الى كثرة طائله، فرب جاهل يقول خيرا، ورب فاضل يقول شرا. معنی این کلمه بیارسی: درگوینده سخن منگرکه شریفست یا وضعی، عالمست یا جاهل، در نفس سخن نگر، اگر نیک باشد نگاهدار، واگرنیک نباشد بگذار، شعر: شرف قائل وخساست او * در سخن کی کنند هیچ اثر توسخن رانگرکه حالش چیست * در گذارنده سخن منگر کلمه دوازدهم - الجزع عند البلاء تمام المحنة. جزع کردن بنزدیگ بلا تمامی محنت ورنج است. معنی این کلمه بتازی: الصبر عند البلاء من جاذبات المثوبة، والجزع عند البلاء من جالبات العقوبة، وأي محنة تكون أتم من فقدان المثوبة الابدية، ووجدان العقوبة السرمدية... ؟ ! معنی این کلمه بیارسی: هرکه رابلائی رسدیا آفتی روی بدونهد، اودر آن بلا زاری کند یادران آفت اضطراب نماید وصبر وتسليم را سرمایه کارو پیرایه روزگار خویش نسازد، از ثواب ابد محروم ماند وبعقاب سرمد گرفتار شود، وجه محنت ازاین حال تمامتر بود... ؟ ! شعر: درلیت مکن که جزع * بتمامی دلت کند رنجور هیچ رنجی تمامتر از ان نیست * کزثواب خدای مانی دور کلمه سیزدهم - لا ظفر مع البغی، نیست فیروزی بافر هی کردن. معنی این کلمه بتازی: من طلب بالبغی شینا فالغالب انه لا يجد ذلك المطلوب ولا يرد ذلك المشرب، وان وجده مرة أو ظفر به كرة فلا يتمتع

[۹]

به فکانه لم ينله ولم يحز، ولم يظفر به ولم يفز. معنی این کلمه بیارسی: هرکه بظلم وفرهی کردن چیزی طلب کند غالب آنست که آن چیز رابدست نیارد وبر آن ظفر نیابد، واگر بنادر بدست آرد وظفر یابد از آن چیزبر خورداری وانتفاع نگیرد پس همچنان باشد که ظفر نیافته بدان، شعر: هرکه از راه بغی چیزی جست * ظفر از راه او عنان بر تافت ور ظفر یافت منفعت نگرفت * پس چنانست کان ظفر بنیافت گلمه چهاردهم - لا ثناء مع الکبر. نیست ثنا با کبر. معنی این کلمه بتازی: المتکبر لا تخلع علیه اودية الثناء، ولا تقطع إليه اودية الرجاء. معنی این کلمه بیارسی: هر که متکبر باشد مردمان ثنای او نگویند وولای او نجویند، شعر: هرکرا کبرپیشه شد همه خلق * درمحافل جفای او جویند وانکه برمنهج تواضع رفت * همه عالم ثنای او گویند کلمه پانزدهم - لا برمغ الشح. نیست نیکویی باخیلی. معنی این کلمه بتازی: الشحیح لا یثبت علی الناس الحقوق، فلا یلقى من الناس العقوق. معنی این کلمه بیارسی: مردمان نیکوی نگویند وطاعت داری نمایند آنکس را که بخیل باشد ازبهر آنکه از او خیری نبینند ونفعی نگیرند، شعر: هر که رابخل پیشه شد دگران * نیست ممکن که طاعتش دارند حق گزاریست طاعت واورا * نبود حق چگونه بگزارند

[۱۰]

کلمه شانزدهم - لاصحة مع النهم. نیست تندرستی با بسیار خوردن. معنی این کلمه بتازی: من قل غذاوه قلت أدواؤه، ومن کثر طعامه کثرت أسقامه. معنی این کلمه پیارسی: هر که بسیار خورد پیوسته معده وی گران وتن او ناتوان باشد، وهر که اندک خورد حال او مخالف این بود، شعر: نشود جمع هیچ مردم را * تندرستی و خوردن بسیار مذهب خویش سازکم خوردن * گرت جان عزیز هست بکار کلمه هفدهم - لاشرف مع سوء الادب. نیست بزرگی بادی ادب. معنی این کلمه بتازی: علو الرتب لا ینال الا بحسن الادب. معنی این کلمه پیارسی: هر که پی ادب باشد از بزرگی محروم ماند و بدرجه اشرف و اکابر و اعیان و امثال نرسد، شعر: بی ادب مرد کی شود مهتر * گرچه اورا جلالت از نسب است با ادب باش تابزرگ شوی * که بزرگی نتیجه ادب است کلمه هجدهم - لا اجتناب من محرم مع الحرص. نیست دورشدن از حرام با حرص. معنی این کلمه بتازی: ایاک والحرص فان الحرص یلقى صاحبه فی المحذورات، ویقوده الی المحذورات. معنی این کلمه پیارسی: هر که را در طبیعت حرص سرشته شد، نتواند که از حرام بگریزد یا از محذورات بپرهیزد، شعر:

[۱۱]

حرص سوی محرمات کشد * خنک آنر که حرص را بگذاشت گرنخواهی که در حرام افتی * دستت از حرص می باید داشت کلمه نوزدهم - لا راحة مع الحسد. نیست راحتی با حسد معنی این کلمه بتازی: الحسود یغتم بما یفیض الله من خیره علی غیره، وخیرات الله الحاصلة فی بلاده الواصلة الی عباده لا تنقطع رکائبها ولا تنقشع سحائبها فلاجل هذا لا یكون للحسود قط فی الحیاة طیب، ومن الراحة نصیب. معنی این کلمه پیارسی: مردم (۱) حسود پیوسته از نیکویی که خدای تعالی دیگران راداده باشد اندوهگن باشند و راحت عمر ولذت عیش نیابد، شعر: از حسد دور باش وشاد بزی * با حسد هیچکس نباشد شاد گر طرب رانکاح خواهی کرد * مر حسد راطلاق باید داد کلمه بیستم - لا محبة مع مرء. نست دوستی بالجاج. معنی این کلمه بتازی. اللجاج یورث العداوة، ویذهب من العیش الحلاوة. معنی این کلمه پیارسی: هر که لجاج پیشه کند مردمان از دوستی او گریزند و از مجالست او بپرهیزند، شعر: ابله است آنکه فعل اوست لجاج * ابلهی را کجا علاج بود * ابلهی را کجا علاج بود تا توانی لجاج پیشه مکن * کافت دوستی لجاج بود کلمه بیست و یکم - لا سؤدد مع انتقام.

(۱) - در برهان قاطع گفته: " مردم يك شخص واحد را گویند از آدمی، ترجمه انسان است، مردمان جمع آنست، و مردمك تصغیر آن "

[۱۲]

نیست مهتری با کینه خواستن. معنی این کلمه بتازی: الرجل المنتقم لا یقطف له ثمرات السعادة، ولا یعقد علیه خرزات السیادة. معنی این کلمه پیارسی: هر که خواهد که مهتر شود او را دست از کینه خواستن باید داشت و مذهب انتقام را بیکبارگی باید گذاشت و تا بتواند بعفو باید کوشید و لباس احتمال باید پوشید (۱)، شعر: صولت انتقام از مردم * دولت مهتری کند باطل از ره انتقام یکسو شو * تانمانی زمهتری عاقل کلمه بیست و دوم - لا زیارة مع زعارة (۲). نیست زیارت بابدخونی. معنی این کلمه بتازی: ینبعی ان یكون

الانسان عند زيارة صديقه حسن الخلق، رقيق حواشى النطق، فان الزائر إذا كان زعرا لا يكون زائرا بل يكون أسد زائرا. معنى این کلمه پیارسی: هرکه بزیارت کسی رود بایدکه بوقت زیارت خوشخوی وگشاده روی باشدچه اگر رآن وقت بدخویی کند واز سنن (۳) وفق ولطف قولا وفعلا عدول نماید، آن زیارت را باطل کرده باشد، شعر: چون زیارت کنی عزیزی را * روی خوش دارو خوی از آن خوشتر چه اگر بدخویی کنی آنجا * آن زیارت شود هبا وهدر کلمهء بیست وسوم - لا صواب مع ترك المشورة.

(۱) - در نسخه دیگر: " وتاتواند بعفو کوشد، ولباس احتمال پوشد ". (۲) - زمخشری در اساس البلاغه گفته: " زعر الرجل زعرا (کفرح) إذ أساء خلقه وقل خيره، وخلق زعر (ککتف) معر، وفيه زعر وزعارة بالتخفيف والتشديد ". (۳) - " سنن " بفتح سین وتون بمعنی جاده وشاهراه است.

[۱۳]

نیست صواب با فرو گذاشتن مشورت وتدبیر. معنی این کلمه بتازی: المشاورة في الامور داعية الى الصواب والصلاح، هادية الى النجاة والنجاح. معنی این کلمه پیارسی: درهمه کارها با عقلا مشاورت وباعلما مذکرات بایدکرد، چه مشاورت مرد رابصوب رساند ومذاکرت ازخطا بازدارد، شعر: مشورت رهبر صواب آمد * درهمه کار مشورت باید گارانکس که مشورت نکند * نادره باشد ار صواب آید کلمهء بیست وچهارم - لامروءة لکذوب. نیست مروت مر دروغگو را. معنی این کلمه بتازی: من لم يكن له صدق الاقوال لم يكن له حسن الافعال فيكون خاليا من خصائص المروءة، عاريا من ملابس الفتوة، ولهذا قيل: الصدق ام الفضائل، والكذب ام الرذائل. معنی این کلمه پیارسی: هرکه را صدق گفتار نباشد حسن کردار نباشد، وهر که چنین باشد از مروت خالی واز فتوت عاری بود، شعر: هرکه باشد دروغ زن بروی * از مروت کجا فروغ بود گرکند عهد آن خداع بود * وردهد وعده، آن دروغ بود کلمهء بیست وبنجم - لا وفاء لملول. نیست وفامردم ملول را. معنی این کلمه بتازی: الانسان إذا كان ملولا لا يعتمد على وعده، ولا يعول على وعده، فانه إذا مل نقض العهد، واذ سئم اخلف الوعد.

[۱۴]

معنی این کلمه پیارسی: هرکه او ملول باشدبر عهد بستن ودوستی جستن او هیچ اعتماد نباشد، ازبهرآنکه چون سلطان ملالت وشیطان سامت بروی مستولی گردد هم عهد رابشکند وهم دوستی راتباه کند، شعر: مطلوب تووفا زمرد ملول * نشود مجتمع ملال ووفا گرکند عهد چون ملالت خاست * بشکند عهدرا بدست جفا کلمهء بیست وششم - لاکرم اعز من التقى. نیست هیچ کرم بزرگوارتر ازپرهیز گاری. معنی این کلمه بتازی: من كان تقيا فهو عند الله مكرم وعند الناس معظم، ان اكرمکم عند الله اتقاکم. ولها معنی آخر وهو: ان الكرم على نوعين، أحدهما ان يكف الانسان شره عن غيره، وثانيهما ان يجعل الانسان نصيبا للغير من خيره، فالاول يسمى تقى وزهاده، والثانى يسمى جودا وافادة، والاول اشرف من الثانى لان فائدته اتم ومنفعته اعم، ولهذا كانت الانبياء صلوات الله عليهم بأمرون (۱) بكف الاذى عن الناس. معنی این کلمه پیارسی: هرکه پر هیز گاری کند بنزدیک خدای عزوجل گرامی بود وبنزدیک خلق بزرگوار. ونیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت وأن معنی آنست که: کرم دو گونه است، يك گونه آنست که خلق را از شر

خویش ایمن داری، واین پرهیز گاریست، وگونه دیگر آنست گه خلق را از خیر خویش نصیب دهی، واین جوانمردی است، وبرهیز گاری شریفتر از جوانمردیست بحکم آنکه فایده او کاملتر است ومنفعت او شاملتر، شعر:

(۱) - در نسخه دیگر: " یوصون "

[۱۵]

گر کریمی براه تقوی رو * زآنکه تقوی سر همه کرمست ناگرفتن درم زوجه حرام * بهتر ازیدل گردن درمست گلمه بیست وهفتم - لاشرف اعلى من الاسلام. نیست هیچ بلند پایه تر از اسلام. معنی این کلمه بتازی: المسلم عزیز عند الله وان رق حاله، والكافر ذلیل عند الله وان کثر ماله، وای شرف یكون اعلى من العزة المؤبدة واوفی من الكرامة المخلدة... ! ؟ معنی این کلمه بهارسی: هرکه مسلمان شدی بجز جاودانی وشرف دوجاهانی رسید وعقلا دانندکه عز مخلد وشرف مؤبد بهتر ست ازملك گذرنده ومال نا پایدارنده، شعر: ای که در ذل کفر ماندستی * عز اسلام داده ازکف گرشرف بایدت مسلمان شو * که چو اسلام نیست هیچ شرف گلمه بیست وهشتم - لا معقل احسن من الورع. نیست پناهی نیکوتر از پر هیز گاری. معنی این کلمه بتازی: الورع للانسان احسن معقل ومعاد، واحسن موئل وملاذ. معنی این کلمه بهارسی: هر که خواهدتا از حوادث دنیا ونوائب عقبی امان یابد اورا در قعله ورع باید گریخت ودر حصار تقوی جای حصین طلبید، چه ببرکات ورع هیچ آفت درد دنیا ودین بدو نرسد، شعر: ای که از دفع لشکر آفات * عاجزی وتراسپا هی نیست درپناه ورع گریز از آنک * ازورع نیکتر پناهی نیست کلمه بیست ونهم - لاشفیع انجح من التوبة. نیست هیچ شفیع حاجت روا از توبه.

[۱۶]

معنی این کلمه بتازی: من تمسك بحبل التوبة والاعتذار وتشبث بذیل الندامة والاستغفار ثم اشتغل بعد ذلك برفع حاجاته وعرض مهماته على الحضرة الالهية فانه ببركة توبته تقضى حاجاته وان كثرت وتكفى مهماته وان كثرت. ولها معنی آخر وهو: ان العبد إذا جنى جناية مقتضية للمعاتبة مستدعية للمعاقبة فلا مخلص له من اظفار تلك الافة ومن مخالبت تلك المخافة الا بالشفاعة أو بالتوبة لكن جاز ان يكون كثرة الشفاعات تهيج غضب الحليم وتشعل لهب الكريم فيحرم الجاني بسبب ذلك برد العفو المطلوب زلاله، المحبوب ظلالة، وكثرة التذلل عند الاقرار بالحوية والاظهار للتوبة يجبها كل احد ويرق لها كل خلد فأذن التوبة من الشفاعة أشفع ولضرر العقوبة اذفع. معنی این کلمه بهارسی: هرکه توبه کند از گناه وازخداى عز وجل حاجت خواهد خدای عز وجل ببرکت توبه آن حاجت او رارواگر داندپس هیچ شفيعي دردین ودنيا واخرت واولی بهتر از توبه نباشد. ونیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت وأن معنی آنست که: اگر کهتری گنا هی کند ومهتری بروخشم آلودشود پس آن کهتر مجرم توبه کند ودست استعفا در حبل اعتذار ودامن استغفار زند وخشوع وخشوع نمودن گیرد این حال برضای مهتر نزدیکتر از آن باشد گه مردمان رود وشفیع انگیزد ومهتر راز جوانب ابرام نماید ودرسردهد تاراضی شود، شعر: ای که بی حدگناه کردستی * می نترسی

از آن فعال شنیع توبه گن تارضای حق بینی * گه به ازتوبه نیست
هیچ شفیع

[۱۷]

کلمهء سی ام - لا لباس أجمل من السلامة. نیست هیچ پوشیدنی
نیکوتر از سلامت. معنی این کلمه بتازی: السلامة للانسان اصفی
شربه یحتسیها، واصفی حلة یکتسیها. معنی این کلمه بپارسی:
چون مرد کاس صحت نوشید، ولباس سلامت پوشید می باید که
فناعت کندوگرد افزونی نگردد تا بسبب طمع فاسد وطلب زاید آن
جام صحت وجامهء سلامت را بباد ندهد، شعر: مردرا گرزعقل (۱)
بابره است * هیچ کسوت به از سلامت نیست بسلامت اگر نباشد
شاد * کسوت او بجز ندامت نیست کلمهء سی ویکم - لاداء اعیی
من الجهل. نیست هیچ دردی بی درمان تر از نادانی. معنی این
کلمه بتازی الجهل لیس لدائه علاج، ولا لظلمائه (۲) سراج، ولا
لغمائه انفراج. معنی این کلمه بپارسی: هرکه راکه جهل درغریزت
مرکوز شد، و نادانی در جیلت سرشته شدنصیحت هیچ عاقل
وموعظت هیچ فاضل او را سود ندارد، وهرگز دامن ازجهالت وآستین
ازضلالت وانگذارد لا تبدیل لخلق الله، شعر: علم در دیست نیگ
باقیمت * جهل در دیست سخت بی درمان نیست ازجهل جز
شقاوت نفس * نیست ازعلم جزسعادت جان کلمه دوم - لامرض
اضنی من قلة العقل. نیست هیچ بیماری نزارتر از اندکی عقل.
معنی این کلمه بتازی: قلة العقل اشد الم واشق سقم، قيل لواحد:

(۱) - درنسخهء دیگر: " اگر از عقل مرد ". (۲) - درنسخه دیگر: " ولا لظلماته. "

[۱۸]

استراح من لا عقل له، قال لا بل مستراح من لا عقل له. معنی این
کلمه بپارسی: هیچ بیماری صعب تر از کم خردی نیست، بسبب
آنکه مردم صحیح آن باشد که از او افعال قویم واعمال مستقیم
صادرگردد، وهیچ کم خردی برین گونه نیست پس هیچ کم خرد
صحیح نیست، شعر: ایکه روز وشب ازطریق علاج * درفزونی جسم
وجان خودی پاره درخرد فزای که نیست * هیچ بیماری چو کم
خردی کلمهء سی وسوم - لسانك یقتضیک ما عودته (۱). زیان
توتقاضا کند ترا آنچه عادت کرده تو آنرا. معنی این کلمه بتازی: عود
لسانك من القول اجمله ومن الخیر اكمله، فانك ان عودته الشر لم
تأمن ان تبدر منه أو تصدر عنه علی موجب عادتك لا علی موجب
ارادتك کلمه شر تکدر کاسك بل تطیر راسك. معنی این کلمه
بپارسی: زیانرا بنیک خوی باید کرد، وبرید خوی نباید کرد، چه روا
بودکه بحکم عادت برزیان در موضعی نازک از آن بدکه برآن خوی کرده
باشد کلمهء رود که خداوند وزیانرا زیان دارد، شعر: بر نکو خوی کن
زیانت را * کان رود برزیان که خوی کند خوی خودر اچوید گئی روزی
* پیش خلقت سیاه روی کند کلمه سی وچهارم - المرء عدو ما
جهله. مرد دشمن است آن چیزی راکه نداند. معنی این کلمه
بتازی: المرء إذا لم يعرف علما قرع (۲) مروته، ومزق (۲)

(۱) - ناظر باین است این بیت: " عود لسانك قول الصدق تحط به * ان اللسان لما
عودت معتاد ". (۲) - زمخشری درآساس البلاغه گفته: " ومن المجاز: قرع مروته، قال

أبو ذؤيب: حتى كَأني للحوادث مروءة * بصفاء المشرق كل يوم تفرع " (٣) - " مرق " (بتخفيف زاء تشديد آن) = پاره کردودر اینجا قرائت آن بتخفيف بهترست.

[١٩]

فروته (١)، و ذم اربابه و عاب (٢) اصحابه. معنی این کلمه پارسى: هرکه علمي راننداند پیوسته درپوستين آن علم و عالم افتان بود، واصحاب آن علم رامذمت کند و بدميگويد، شعر: مردمان دشمنند علمي را * که ز نقصان (٣) خود ندانندش علم اگرچه خلاصه دين است * چون ندانند کفر خوانندش کلمهء سى و پنجم - رحم الله امرء عرف قدره ولم يتعد طوره. رحمت کنادبر آن مردی که بشناخت قدر خود و درنگذشت از حد خویش. معنی این کلمه بتازی: رحم الله امرء عرف انه من فطر من صلصال لا من سلسال، وخلق من ماء مهين لا من ماء معين، فلم يتكبر على اقرانه ولم يتجبر على اخوانه. معنی این کلمه پارسى: مردم را چنان بود که قدر خویش بدانند و از اندازه خویش درنگزد تا هم از خالق رحمت یابد و هم از خلاق مدحت، شعر: رحمت ایزدی بر آن گس باد * که عنان درکف جنون نهد قدر خود را بدانند و هرگز * قدم از حد خود برون نهد کلمهء سى و هشتم - اعاده الاعتذار تذکیر للذنب. دیگر باره عذر خواستن یاد دادن بودمر گناه را. معنی این کلمه بتازی: إذا اذنبت ذنباً فلا تعتذر منه الا كرة واحدة ولا تستغفر منه الامرة فاردة، فان اعاده العذر مذكرة للذنب، مقرررة للعيوب.

(١) - " فروه " بفتح فاء و سکون راء و فتح واو بمعنی پوستين است " و بوسين دريدن " کنایه از بد گوئی و غیبت است چنانکه در عربی و فارسی در این معنی بسیار بکار رفته است. (٢) - در نسخهء دیگر: " عادى " و بمناسبت " عدو " بهترست. (٣) - در نسخهء دیگر: " که زتقصير خویش ".

[٢٠]

معنی این کلمه پارسى: چون از گناهی یکبار عذر خواستی دیگر بار سرآن عذر مرو، چه تازه کردن عذر تازه کردن گناه باشد، شعر: عذر یکبارخواه از گنهی * کز دوبارست نقص، جاه ترا بسر عذر باز رفتن تو * تازه کردن بود گناه ترا کلمهء سى و هفتم - النصح بين الملا تقریع. نصیحت در میان انجمن سرزنش باشد. معنی این کلمه بتازی: من نصح اخاه على الملا من الناس فقد هتك ستره و افشى سره (١). معنی این کلمه پارسى: هر که دوسى را نصیحت کند تنها باید کرد چه نصیحت در میان مردمان فضیحت بود، شعر: گر نصیحت کنی بخلوت کن * که جزاین شیوه نصیحت نیست هرنصیحت که برملا باشد * آن نصیحت بجز فضیحت نیست کلمهء سى و هشتم - إذا تم العقل نقص الكلام. چون تمام شود عقل بکاهد سخن. معنی این کلمه بتازی: المرء إذا تم عقله لم يتكلم الا بقدر الحاجة ولم يحم حول (٢) الهديان واللجاجة. معنی این کلمه پارسى: هرکه راعقل تمام باشد در مجامع بیهوده نگوید، و ناپیموده نجوید، زبان خویش را از گفتاری فایده نگاه دارد خاصه از سخنی که زبان آرد، شعر: هر که را اندک است مبلغ عقل * بیهده گفتنش بود بسیار مرد را عقل چون بیفزاید در مجامع بکاهدش گفتار کلمه سى ونهم - الشفيع جناح الطالب.

(١) - در نسخهء دیگر: " سواته " (٢) - در هر دو نسخه: " حوم " و قیاساً تصحیح شد، يقال: حام حول الشئ ومنه الحديث: من حام حول الحمى يوشك ان يقع فيه.

شفیع بال جوینده است. معنی این کلمه بتازی: الطالب بواسطة الشفیع یصل الی مرامة ومطلبه، كما ان الطائر بواسطة الجناح یصل الی مطعمه ومشربه. معنی این کلمه بیارسی: چون مردم را بنزد کسی حاجتی افتد و آن حاجت بزبان خویش رفع نتواند کرد دست دردامن شفیع زنده و عنایت آن شفیع بحاجت خویش رسد چنانکه مرغ باستظهار بال بمطعم ومشرّب خویش رسد، شعر: ایکه هستی تو طالب حاجت * بیخ نومیدی زا دلت برکن تا بمطلوب خود رسی زملوک * دست در دا من شفیع زن کلمه چهلم - نفاق المرء ذلة. نفاق مرد خواری باشد او را. معنی این کلمه بتازی: المنافق یکون ذلیلا عند الخالق وحقیرا عند الخلاق. معنی این کلمه بیارسی: هرکه نفاق پیشه کند و ظاهر خویش بخلاف باطن دارد او بنزدیک خدای عزوجل ذلیل باشد و بنزدیک آدمیان حقیر، شعر: ای که داری نفاق اندر دل * خار بادت خلیده اندر خلق هرکه سازد نفاق پیشه خویش * خوار گردد بنزد خالق و خلق کلمه چهارم و یکم - نعمة الجاهل کروضه فی مزبلة. نعمت نادان چون سبزه زاریست درسرگین دانی. معنی این کلمه بتازی: نعمة من لا علم لیه، ولا اثر من الفضل علیه کروضه فی مزبلة وضعت فی غیر موضعها و وقعت فی غیر موقعها. معنی این کلمه بیارسی: مردم نادان سزاوار نعمت و شایسته حشمت نباشد و اگر نعمتی یابد یا حشمتی بدست آرد برو نزدیک چنانکه سبزه زار در مزبلة نزدیک

ونیکو نیاید، شعر: ایکه داری هنر نداری مال * مکن از کرد گار خود گلهء نعمت چهل رامخواه که هست * روضهء درمیان مزبلةء کلمهء چهل ودوم - الجزع اتعب من الصبر. زاری کردن دشوار تراز صبر کردن است. معنی این کلمه بتازی: الجزع من الصبر اتعب، والقلق من السکون اصعب. معنی این کلمه بیارسی: جزع کردن در وقوع نوائب ونزول مصائب دشوارتر ورنجور کننده از صبر وقرار و سکون ووقارست، شعر: در حوادث بصبر کوش که صبر * برضای خدای مقرونست تن مده درجزع که رنج جزع صد ره از رنج صبر افزونست کلمهء چهل وسوم - المسؤول حر حتی یعد. مرد مسئول آزادست تا آنوقت که وعده دهد. معنی این کلمه بتازی: المسؤول ما لم یعد کان بالخیار فی المنع والاعطاء والاسراع والابطاء، فإذا وعد صار انجاز الوعد لازما فی ذمته واجبا علی همته. معنی این کلمه بیارسی: مرد مسئول تا وعده نداده وزبان در گرو نکرده است آزادست وزمام ایثار وعنان اختیار رددست اوست اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند، اما چون وعده داد وزبان گرو کرد در بند وفا کردن وعده ماند وزمام ایثار وعنا اختیار از روی مردمی از دست او بیرون شود.

واین کلمه را معنی دیگری توان گفت و آن اینست که: مرد مسئول تا وعده نداده است وزبان گرو نکرده سائل او را جر داند و آزاده خواند، اما چون وعده داد وزبان گرو کرد سائل درحریت او متوقف و درآزادگی وی متشکک گشت، ومنتظر ماند، اگر وعده را وفا کند گوید که: حرست و آزاده، و اگر وعده را وفا نکند گوید: نه حرست و نه آزاده، شعر: مرد مسئول چون دهد وعده * خویشتن در مقام شک فکند هست حر گره وفا سپرد * نیست حر گر در خلاف زند کلمهء چهل

وچهارم - اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة. بزرگترین دشمنان آن باشد که پوشیده تر باشد مکر و کید او. معنی این کلمه بتازی: اكبر الاعداء من بيستر مكايد شره ومسايد ضره، ويكتم غوائل غدره وحبائل مكره. معنی این کلمه بیارسی: هرکه دشمنی نهان دارد ودوستی آشکارا کندا وبدترین دشمنان وبزرگترین ایشان باشد، ازبهر آنکه حذر از دشمن ظاهر ممکن است واز دشمن باطن ممکن نیست، شعر: بدترین دشمنی تو آنرا دان * که بظاهر ترا نماید بر هست ممکن حذرزدشمن چهر * نیست ممکن حذر زدشمن سر کلمهء چهل وینجم - من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه هر که طلب کند آنچه او را بکار نیاید ازو بشود آنچه او را بکار آید. معنی این کلمه بتازی: من طلب مالا يعنيه وحاول ما لا يعنيه فاته ما ينفعه في المهمات وحازه ما يمنعه من الملمات. معنی این کلمه بیارسی: هرکه چیزی طلب کند که لایق کار ودرخور روزگار او نبود فوت وصایع شود ازو آنچه لایق کار ودرخور روزگار او باشد وباقول رسول علیه السلام مطابق وموافق است که:

[٢٤]

من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه، شعر: آنچه ناید بکار مردم را * که (١) بجستنش هیچ بکار آید فوت گردد زدست اوبی شك * آنچه او را همی بکار آید کلمهء چهل وششم - السامع للغيبة احد المغتابين. شنوندهء غیبت یکی از دو غیبت کننده است. معنی این کلمه بتازی: السامع للغيبة شريك للمغتاب فيما يستحقه من نکال العاجلة ووبال الاجلة. معنی این کلمه بیارسی: هر که غیبت کسی که غایب باشد بشنود ورضا دهد بدان وغیبت کننده راملامت نکند وأن غیبت را عذری ننهد اویکی ازدوغیبت کننده باشد، ودر مذمت دنیا وعقوبت آخرت باغیبت کننده شريك بود، شعر: تاتوانی خواه غیبت کس * نه که جد ونه که طیبت هرکه او غیبت کسی شنود * هست همچون کنندهء غیبت کلمهء چهل وهفتم - الذل مع الطمع. خواری باطمع است. معنی این کلمه بتازی: قد ذل من طمع، وقد عز من قنع. معنی این کلمه بیارسی: هرکه بنزدیک مردمان اختلاط از بهرطمع دارد ومردمان را آن حال ازو معلوم شود مردمان اورا دشمن گیرند ودرو بچشم خواری نگرند وهر گزینزدیک هیچ کس شرف وعزت نیابد، شعر: هرکه دارد طمع بمال کسان * تنش دررنج وجانش درجزع است تا توانی طمع مکن زیراك * هرچه خواریست جمله درطمع است کلمهء چهل وهشتم - الراحة مع الياس. راحت بانومیدی است.

(١) - در نسخهء دیگر: " گر "

[٢٥]

معنی این کلمه بتازی: من تعلق باذیال الياس، وقطع رجاءه من اموال الناس، عاش في دعة لا يشوبها نصب، وفي راحة لا ينوبها تعب معنی این کلمه بیارسی: هرکه امید از اموال خلق ببرد ودر دنیا طمع تجمل وزینت ندارد پیوسته قرین راحت باشد وعمر در آسایش گذارد، شعر: تا تو دل درامید بستستی * هرچه رنج است جمله دردل تست چون بریدی امید ازدگران * هرچه آن راحتست حاصل تست کلمهء چهل ونهم - الحرمان مع الحرص. نومیدی باحرص است. معنی این کلمه بتازی: كل حريص محروم وكل طماع مذموم. معنی این کلمه بیارسی: هرکه بر چیزی حریص تر و مولع تر، او از آن

چیز محروم ترویجی بهره تر، شعر: أي که حرص مانده شب و روز *
باتن مستمند ویا دل ریش از ره حرص دور شو زیراك * هر کجا حرص
بیش حرمان بیش گلمهء پنجاهم - من کثر مزاحه لم یخل من حقد
علیه او استخفاف به. هرکه بسیار شود مزاح او، خالی نبود از کینهء
برو یا استخفافی بدو. معنی این کلمه بتازی: من تعود المزاح حقد
علیه الاکابر واستخف به الاصاغر. معنی این کلمه پیارسی: هر که
بسیار مزاح کند پیوسته بزرگان برو گینه ور باشند وخردان بدو
استخفاف رسانند، و او هر گزاز کینهء بزرگان واستخفاف خردان خالی
نیود: شعر: هرکه سازدمزاح پیشهء خویش * گر آمرست پاسیان
گردد درهمه دیده ها سبک باشد برهمه سینه ها گران گردد

[۳۶]

کلمهء پنجاه ویکم - عبد الشهوة أذل من عبد الرق. بنده شهوت
ترست ذلیل ازبندهء درم خریده. معنی این کلمه بتازی: العبد
المشتری قد يعزه مولاه وقد يكرمه من اشتراه اما عبد الشهوة فانه
يكون ابدا في كل عين ذليلا مستحقرا، وفي كل قلب مهانا
مستصغرا. معنی این کلمه پیارسی - هرکه دریند شهوت باشد او
آن کس خوارتر باشد که در بند بندگی باشد، زیراکه وقت وقت
خداوند را بربندهء درم خریدهء خویش مهر آید واعزاز کند او را، اما
هرگز هیچ کس را بهیچ وقت برکسی که دریند شهوت باشد مهر
نیاید مهر نیاید و او را اعزاز نکند، شعر: هرکه او بنده گشت شهوت را
* همست نفس خسیس وطبع لئيم بندهء شهوتتست در خواری *
بتر از بندهء خریده بسیم کلمه پنجاه ودوم - الحاسد مغتاط علی من
لا ذنب له. حسد کننده خشم آلوده بود بر آنکس که او را هیچ گناه
نیود. معنی این کلمه بتازی: الحاسد غضبان علی من لم يظهر منه
جرم ولم يحدث منه ظلم، وما غضب الحاسد علی المحسود الا
بسبب نعم ساقها الله إلیه وایاد افاضها علیه. معنی این کلمه
پیارسی: حسود چون باکسی نعمتی بیند خواهد که آن نعمت او
را باشد وآنکس را نباشد و بدین سبب بر آنکس خشم آلود بود و او را
دشمن گیرد و پیوسته در زوال نعمت او کوشد بی آنکه از آنکس
جرمی پیدا آمده باشد یا جنایتی ظاهر شده، شعر: هست مرد
حسود آلود * برکسی کو نکرد هیچ گناه

[۳۷]

نعمت خلق دید نتواند * رنجه باشد ز اصطناع (۱) إله کلمهء پنجاه
وسوم - کفی بالظفر شفیعا للمذنب. بسنده است ظفر شفیع گنار
هکار. معنی این کلمه بتازی: إذا ظفرت بالمذنب فاقبل فيه شفاعة
ظفرك، واعف عنه فان العفو أحسن سيرك. معنی این کلمه
پیارسی: گنا هکار را شفیع ظفر تویس است برو، بس چون ظفر
یافتی بعفو کوش، ولباس تجاوز برو پوش، شعر: برگنهکار چون
شدی قادر * عفو کن زانکه بی گنه کس نیست ور مرو را شفیع
کس نبود * ظفر نوشفیع اویس نیست.. ! ؟ کلمه پنجاه وچهارم -
رب ساع فیما یضره. بسا کوشنده در چیزی گه او را زیان دارد. معنی
این کلمه بتازی: رب انسان یسعی فی أمر یضر ذاته ویسر عذاته.
معنی این کلمه پیارسی: هرکه درکاری بکوشد واجب نیست که
از آن منفعت یابد، چه بسیار باشد که بکوشد وعاقبت از آن کار زیان
بیند، شعر: أي بساکس که طالب کاریست * گه در آن کارباشدش
خذلان ناصح اوشود از آن غمگین * حاسد او شود از آن شادان
کلمهء پنجاه وپنجم - لا تتکل علی المنی فانها بضائع النوکی. تکیه
مکن بر آرزوها که آن بضاعت احمقانست. معنی این کلمه بتازی: لا

تعتمد على الهوى، والا تتكل على المنى فليس كل ما يهواه
الانسان يملكه ولا كل ما يتمناه يدرکه (٢)، واعلم ان

(١) - " اصطناع " بمعنى نیکویر وردن است، در قرآن مجید آمده: واصطنعتک لنفسی.
(٢) - گویا عبارت از این بیت متنبی مأخوذ است: " ماکل ما يتمنى المرء يدرکه *
تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن "

[٢٨]

الاعتماد على الهوى والاتكال على المنى من يمن شيم الحمقى
وخصال النوكى. معنى اين کلمه پيارسى: برآرزو اعتماد نبايد کرد و بر
موجب آرزو خويشتن در خطر نبايد افکند که نه هرچه آرزوست بتو
دهند ومقاليد آن در دست تو نهند وپبايد دانست که اعتماد کردن
برآرزو وهواپرستى عادت ابله پيشگان وبضاغت کوته انديشگان
است. واين کلمه رامعنى ديگر توان گفت وأن معنى آنست که:
برمجرد آرزو اعتماد نبايد کرد ليکن درطلب آنچه آرزو باشد جهد بايد
نمود ورنج بايدبرد تايدست آيد ويافته گردد ان شاء الله تعالى، شعر:
تکيه برآرزو مکن که نه هرچ * آرزو باشدت ببخشد حق هر که بر آرزو
گند تکيه * ببر عاقلان بود احمق کلمهء پنجاه وششم - اليا سحر
والرجاء عبد. نوميدى آزادست واميد بنده است. معنى اين کلمه
بتازى: من قطع الرجاء عن الناس خرج من رق خدمتهم وخلص من
قيد طاعتهم وهذا هو الحرية، ومن عقد الرجاء بالناس بقى في رق
خدمتهم ووقع في قيد طاعتهم وهذا هو العبودية. معنى اين کلمه
پيارسى: هر که ازاحسان کسی نوميد شد از بند او بيرون آمد
وازمذلت خدمت او باز رست واين نشان آزادىست، وهر که اميد
دراحسان کسی بست در بنداوماند وبذل خدمت او گرفتار شد واين
نشان بندگى باشد، شعر: گبريدى زمردمان اميد * بتن آزادى وبذل
شادى وربديشان اميد در بستى * دادى از دست عز آزادى کلمهء
پنجاه وهفتم - ظن العاقل كهانه. گمان خردمند از اختر گونى است.

[٢٩]

معنى اين کلمه بتازى: قد يصدق ظن العاقل بسبب فطانتة (١) كما
يصدق حكم الكاهن بسبب كهانتة. معنى اين کلمه پيارسى: بسيار
باشدکه گمان عاقل راست آيد چنانکه بسيار باشد که گمان وحکم
اختر گوى راست آيد، شعر: هراشارت که مرد عاقل کرد * بر اشارات
او مزيد مجوى ظن عاقل بود بهرکارى * در اصابت چو حکم اخترکوى
گلمه پنجاه وهشتم - من نظر اعتبر. هرکه بنگرست عبرت گرفت.
معنى اين کلمه بتازى: من لحظ واختر اعظ واعتبر. معنى اين کلمه
پيارسى: هرکه در احوال دنيا وامور عقبى بنگرد ونيك تأمل کند
عبرت گيرد وازآنچه زبانکار باشد بگر يزد ويدانچه سودمند باشد
دراويد، شعر: مرد در کارها چو کرد نظر بهرهء اعتبارا از آن برداشت
هرچه ان سود مندبود گرفت * هرچه ناسود مند بود گذاشت کلمهء
پنجاه ونهم - العداوة شغل. دشمنى کردن کاريست صعب. معنى
اين کلمه بتازى: العداوة شغل يشغل صاحبها عما هو الالىق به
والاولى في مصالح الآخرة والاولى. معنى اين کلمه پيارسى:
دشمنى کاريست بى فايده، وازهمه کارهاى بافايده بازدارنده ومنع
گنده، شعر: هرکه پيشه کند عداوت خلق * ازهمه چيزها جدا گردد
گه دلش خسته عنا باشد گه تنش بستهء بلا گردد

(۱) - فیومی در مصباح المنیر گفته: " فطن للامر من باب تعب وقتل فطنا و فطنه و فطانه بالكسر في الكل = حذف به وفهم وادرك " و سایر کتب بفتح فاء ضبط کرده اند.

[۲۰]

کلمه شصتم - القلب إذا أكره عمى. دل چون بستم فرموده شد کور گردد. معنی این کلمه بتازی: القلب إذا أكره علی معرفة علم حدث له الملل وظهر له الكلال وفسد منه النظر وذهب عنه البصر حتی لا يعلم ما يعلم ولا يفهم ما يفهم. معنی این کلمه پیارسی: چون دل (۱) رنجانیده شود درد انستن چیزی کور گردد. ان چیز در نیا بد پس عنان دل در وقت تحصیل علم بدو بایداد وباری که زیارت ازطافت او باشد برو نباید نھا تااو عاجز و سر گردان و متحیر و نالان نماید، شعر: بستم دل بسوی علم میر * کان ستم آتش دل افروزد هیچ خاطر وگرچه تیز بود * بستم هیچ علم نیاموزد کلمه شصت ویکم - الادب صورة العقل. باادب بودن صورت عقل است. معنی این کلمه بتازی: صورة العقل هي الافعال المهدية، والاقوال المصوبة، والحركات المادية، والسكنات المرتبة. معنی این کلمه پیارسی: هرکه عقل باشد نشان او آن بودکه گفتار او گزیده. و کردار او پسندیده باشد، و بیمار دمان باادب نشیند و باادب خیزد، و ازموارد ندامت و مرصده ملامت اجتناب نماید و پرهیزد، شعر: باادب اش درهمه احوال * که ادب نام نیک راسبب است عاقل آنست کو ادب دارد * نیست عاقل کسی که بی ادب است کلمه شصت و دوم - لا حياء لحرص.

(۱) - در نسخه دیگر: " چون دل را " .

[۲۱]

نیست شرم مردم حریص را. معنی این کلمه بتازی: من استولى عليه الحرص ذهب عن عينه الماء وعن وجهه الحياء. معنی این کلمه پیارسی: هر که بر چیزی از مطالب دنی و لذات بدنی حریص باشد او را در طلب آن چیز از هیچ آفریده شرم نیاید و بملامت هیچ ملامت کننده التفات ننماید، شعر: هرکه باشد حریص بر چیزی * ناید او راز جستن آن شرم برود از نهاد او خجلت بشود از سرشت او آزرم کلمه شصت و سیم - من لانت أسافله صلبت أعاليه. هرکه نرم باشد زیردستان او سخت باشند زیر دستان او. معنی این کلمه بتازی: من لم ينصره الصغار قهره الكبار (۱). معنی این کلمه پیارسی: هر که را زیردستان نرم باشند و ضعیف و اورادار حوادث نصرت و معاونت نکنند زیر دستان و قویتران برو سختی نمایند و او را بمالند و قهر کنند. و این کلمه را معنی دیگر توان گفتن و آن معنی اینست که: هرکه نیمه زیر راسبب داشته باشد تا برو فساد و فاحشه رفته بود نیمه زیر او یعنی چشم و روی وی سخت شده باشد و از هردو آب شرم رفته باشد و زایل گشته، شعر: هرکه باشد ضعیف اتباعش * درکف اقویا بود مقهور نشود بی متابعت هر کز * هیچ گس برمنازعان منصور گلمه شصت و چهارم - من أتی (۲) في عجانة قل حياؤه و بذؤ لسانه.

(۱) - در بیان معنی عربی در هردو نسخه بهمین يك وجه اکتفا شده است. (۲) - در نسخه دیگر: " اوتی " .

هر که داده باشد در عجان أو اندك بود شرم أو وپليد باشد زبان أو. معنی این کلمه بتازی: من نزت الرجال عليه ذهب الحياء من عينه فلا يحترز من الايذاء والايحاش، ولا يستحي من الابداء (۱) والافحاش. معنی این کلمه بیارسی: هر که در زیر مردمان خفته باشد و برو آن جنس فاحشه رفته، هم شرم أو اندك شده باشد وهم زبان اوپليد گشته، شعر: هر که را وقت کود کی بودست * پیشه در زیر مردمان خفتن شرم أو رفته باشد وهر گز * ناید از لفظ أو نکو گفتن کلمه شصت وینچم - السعيد من وعظ بغيره. نیکبخت آنست که پند داده شود بدیگری. معنی این کلمه بتازی: من وعظ بغيره كان سعيدا وعن موقف الشقاوة بعيدا. معنی این کلمه بیارسی: نیکبخت آنکس است که چون دیگری را پند دهند وازکر دار نا شایسته وگفتار نابایسته باز دارند او از آن پند عبرت گیرد ونصیب خویش بردارد و بگرد امثال آن گردار بد وگفتار ناپسند نگرده، شعر: نیکبخت آن کسی بود که دلش * آنچه نیکی دروست بپذیرد دیگران را چو پند داده شود * او از آن پند بهره بر گیرد کلمه شصت و وششم - الحكمة ضالة المؤمن. حکمت گمشده مؤمن است. معنی این کلمه بتازی المؤمن يطلب الحكمة كما يطلب الضالة

(۱) - در أقرب الموارد گفته: " بذأ عليه يذو (کنصر) بذوا، وأبذى ابداء = تكلم بالفحش". (۲) - در منتهی الارب گفته: " بذوت عليهم، وابذيتهم = بدگفتن ایشان را".

صاحبها والحسناء خاطبها (۱). معنی این کلمه بیارسی: مؤمن همیشه طالب حکمه بود چنانکه کسی طالب گم کرده خویش بود، شعر: هر که چیزی نفیس گم شودش * بسته دارد بجستنش همت جان آنکس که مؤمن پاک است * هم بران سان طلب کند حکمت کلمه شصت وهفتهم - الشر جامع لسماوي العيوب. بدی بهم آرنده زشتیها وعیبها ست. معن این کلمه بتازی: الشر يظهر مخازي القلوب، ويجمع مساوي العيوب. معنی این کلمه بیارسی: هر که بدی کند خبث باطن او پیدا آید ومردمان بر عیبهای زشت او واقف گردند و آنچه در ذات اوست از انواع قبايح واصناف فضايح جمله بدانند، شعر: تا توانی مگرد گرد بدی * گر ترا هست طینت طاهر کز بدی فضل توشود پنهان * وز بدی عیب توشود ظاهر کلمه شصت وهشتم - كثره الوفاق نفاق، وكثره الخلاف شقاق. بسیاری موافقت نمودن نفاق بود بسیاری خلاف ورزیدن بود. معنی این کلمه بتازی: المبالغة في الوفاق تؤدي الى المراءاة والمنافقة، والمبالغة في الخلاف تؤدي الى المعاداة والمفارقة. معنی این کلمه بیارسی: هر که موافقت کسی در قول و فعل بسیار کند ودر آن باب مبالغت بیرون از حد نماید مردم را از آن شبهت ریا وریت نفاق افتد، وهر که مخالفت کسی ودر قول و فعل بسیار کند ودر آن باب مبالغت بیرون بردن حال بعداوت انجامد وسبب مفارقت گردد، پس در موافقت ومخالفت مردمان طریق

(۱) - گویا مأخوذ از قول أبو فراس حمداني است: " ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر".

توسط بایدگشاد، و قدم برجادهء بایدنهاد، شعر: دروفاق کسان غلو مکنید * گه از آن تهمت زیان آید وز خلاف مدام دور شوید * گه از آن دشمنی بیفزاید کلمهء شصت ونهم - رب آمل خائب، بسیار امید دارندهء که نومید سونده بود. معنی این کلمه بتازی: رب آمل خاب امله، ورب عامل ضاع عمله. معنی این کلمه بیپارسی: بسیار کس باشد که بچیزی امید دارد و آن چیز او را حاصل نیاید و عاقبة الامر نومید گردد، شعر: ایکه بستی امید در چیزی * غم مخور گر نیاوریش بدست بس امید اکه آن نگشت وفا * بس شکوفه که بشکوفید ونیست کلمه هفتادم - رب رجاء یؤدی الی الحرمان. بسا امید که ادا (۱) کند بمحرومی. معنی این کلمه بتازی: لیس کل من رجا شیئا ملک ناصیته، وأدرک قاصیته، فرب رجاء مغیبه (۲) حرمان، ورب زیادهء عاقبتها نقصان. معنی این کلمه بیپارسی: نه هر که امید در چیزی بست آنرا بیافت چه بسیار امید دارنده است که امید او وفا نشود واز آنچه در آن امید بسته محروم ماند، شعر: نه هر آنکو امید چیزی کرد * کسب آن چیز باشدش آسان بس امید که هست عاقبتش * محنت یأس وافت حرمان کلمهء هفتاد ویکم - رب رباح یؤدی الی الخسران. بسیار سود که ادا کند بزبان.

(۱) - یعنی میر ساندو " اداء " بفتح اسم مصدر است از آداه تأدیبه یعنی رسانید آنرا.
(۲) - در أقرب الموارد گفته: " المغیبه بالفتح = عاقبة الشئ کعبه بالكسر، یقال: للامرغب ومغیبه أي عاقبه " ودر منتهی الارب گفته: " مغیبه بالفتح پایان هر چیزی "

معنی این کلمه بتازی: رب رباح هو خاسر وعن کل مدارع (۱) المنافع خاسر (۲). معنی این کلمه بیپارسی: بسیار سودها باشد که باز گشت آن بزبان بود واز آن غرامت افتد و مردم هر دم از آن رنج و نقصان بیند، شعر: ای بسا مرد سود جوینده * گه قدم در ره مخوف (۳) نهاد عاقبت چون بدستش آمد سود * او از آن سود درزبان افتاد کلمهء هفتاد و دوم - رب طمع کاذب. بساطمع که آن دروغ بود. معنی این کلمه بتازی: رب طمع کبرق خلب لا یری صدقه ولا یرجی ودقه. معنی این کلمه بیپارسی: بسا طمع که مردم را افتد و بسا امیدها که دل او در آن بسته شود و عاقبت آن طمع دروغ و آتش آن امید بی فروغ باشد و از آن طمع هیچ ثمره و از آن امید هیچ فایده نیابد، شعر: در طمع دل نبست باید هیچ * که طمع بیشتر دروغ بود آتشی کان طمع برا فرورد * کی زخا کسترش فروغ بود کلمهء هفتاد و سیم - البیغی سائق الی الحین. ستم کردن راننده است بهلاک.

(۱) - مدارع جمع مدرعه است که بمعنی دراعه میباشد که يك نوع پوششی است.
(۲) - خاسر بمعنی بی سلاح است و در اینجا باعتبار " مدارع " بمعنی بی لباس بکار رفته است یعنی ازهی نوع لباس منفعت و جامهء خیر و سود عاری و برهنه است از قبیل: " قد أصبحت أم الخیار تدعی * علی دنیا کله لم أصنع " (۳) - در أقرب الموارد گفته: " (أمر مخوف) یخاف مفه و (طریق مخوف) یخاف فیه، و (حائط مخوف) یخشی ان یقع " در منتهی الارب گفته: " طریق مخوف را بیمناک ونگویند: طریق مخیف لان الطریق لا یخیف وانما یخیف قاطعها، وحائط مخیف بفتح المیم دیوارکه برترسد از افتادن وی بر مردم " (*).

معنی این کلمه بتازی: البغی ذمیم ومرتعه وخیم، یسوق صاحبه الی النصب والعناء، لابل یقوده الی العطب والفاء. معنی این کلمه بیارسی: هر که ستم کند وزیادتی جوید وقدم ازجاده ودایره انصاف وانتصاف بیرون نهد شومی آن حال درو رسد ودر انیاب نواب واطفار مصائب هلاک گرداند، شعر: بغی شوم است گردبغی مگرد * بغی بیخ حیات را بکند مرد را از صف بقا ببرد * تاکه او در کف فنا فکند کلمه هفتاد وچهارم - فی کل جرعة شرقه ومع کل أکله غصة (۱). درهر جرعتی یکبار آب بگلوبما ندنی است، وباهر طعمای یکبار بگلودر گرفتنی است. معنی این کلمه بتازی: خیر الدنیا مختلط بشرها ونفعها ممتزج بضرها، فمع کل فرحه ترحه، ومع کل حيرة عبرة، ومع کل ریح خسار، ومع کل خمر خمار (۲) ومع کل منحة محنة. معنی این کلمه بیارسی: در دنیا هیچ گل بی خار وهیچ می بی خمار (۳) وهیچ

(۱) - درنهی البلاغة در دو مورد نقل شده (باب خطب وباب کلم قصار) لیکن باین عبارت: "مع کل جرعة شرق، ومع کل أکله غصصی" (ج ۲ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید چاپ اول مصرص ۴۲۲، ج ۴ ص ۳۳۰) و "أکله بظم همزه بمعنی لقمه ویفتح همزه بناء مره است. (۲) - در نسخه دانشگاه باضافه: "ومع کل صحة علة ومع کل عزة ذلة، ومع کل عسره یسره" وبنظر میرسد که از الحاقات کاتبان باشد وباتوجه بمقابله "یسره" با "عسره" این مطلب ثابت میشود زیر اکه "یسره" باین وزن بمعین آسانی که در مقابل عسرت باشد در کتب لغت وادب بنظر نمیرسد تامثل رشید وطواط که بتصدیق همه اهل فن نراد نطع ادب است اثر بکاربرد. (۳) - نظیر این مضمونست آنچه سروده اند: "دلی کو که از چرخ باری ندارد * رخی کز حوادث غیاری ندارد" "نظر در گلستان آفاق کردم * گلی نیست در وی که خاری ندارد" "بگرد خرابات گیتی دو یدم * سری نیست در وی خماری ندارد" "بعبرت نگر در جهان تا ببینی * که ملک جهان اعتباری ندارد"

[۲۷]

شادی بی غم وهیچ لذات بی الم نیست، شعر: نیک وید، بیش وکم، صلاح وفساد * هست آمیخته درین عالم هیچ راحت ندید کس بی رنج * هیچ شادی ندید کس بی غم کلمه هفتاد وپنجم - من کتر فکر ه فی العواقب لم یشجع. هر که بیسار شود فکر او درعواقب کارهاوشجاع نبود. معنی این کلمه بتازی: من اکثر النظر فی عواقب الاحوال وخواتم الاعمال ذهبت شدته وبطلت نجدته، فلا یخوض الکرائب (۱)، ولا یروض الکرائب، لا یملک ناصیه مراده، لا یدرک قاصیه مرتاده. معنی این کلمه بیارسی: هر که درآخر کارها بسیار نگرد ودرعواقب شغلها اندیشه بی شمار کندا وشجاع نباشد ویدانچه مراد وکام وآرزو ومرام اوست نرسد، شعر: هر که در عاقبت بسی نگرد بیم دل باشدوتنک زهره (۱) نه بیاید ز عز تن حصه * نه بگیرد زکام دل بهره کلمه هفتادوششم - إذا حلت المقادیر صلت التدابیر. چون فرود آید قضاهاى خدای گم شود تدبیرهای خلق. معنی این کلمه بتازی: إذ حل قضاء الله بالانسان عکس تدبیره ونکس تقدیره فلا یعرف وجه صلاحه وفلاحه، ولا یعلم طریق نجاته ونجاحه.

(۱) - در منتهی الارب گفته: "کریه کسفینه سختی وبلا، کرائب جمع" (۲) - صاحب بهار عجم گفته: "تنک زهره کنایه ازمرد جهان وترسنده باشد، میرخسرو گفته: "مردتنک زهره نجوید ستیز * از تنکی لرزه کند تیغ تیز"

[۲۸]

معنی این کلمه بیارسی: چون قضای خدای عز وجل نازل شود تدبیر و تقدیر خلق باطل گردد تادرآن حال راه صلاح گم کنند و عنان صواب از دست بدهند، شعر: چون قضای خدای عزوجل * برسر بنده شود نازل همه تدبیر او شود گمراه * همه تقدیر او شود باطل کلمه هفتاد وهفتم - إذا حل القدر بطل الحذر. چون فرود آید قضای خدای باطل شود ترسیدن و پرهیز کردن. معنی این کلمه بتازی: إذ نزل قضاء الله بالانسان لم ينفعه حذره وفراره، ولم يدفع عنه أعوانه وأنصاره. معنی این کلمه بیارسی: چون قضاء خدای عزوجل فرود آید کریز و پرهیز و ترسیدن و هراسیدن سود ندارد و هیچ چیز ازین جمله آن قضارا باز نگرداند، شعر: چون قضای خدای نازل گشت * تو زتسلیم و صبر سازیناه نتوان کرد دفع او بحذر * نتوان بست راه او بسپاه کلمه هفتاد وهشتم - الاحسان يقطع اللسان. نیکویی کردن بپیر زبان بد گوی را. معنی این کلم بتازی: من أحسن الى الناس فقد ملا أفئدتهم بحبه وولائه (۱) و قطع السننهم عن سبه وهجائه. معنی این کلمه بیارسی: چون مرد بجای کسی احسان و میرت کند زبان او را از هجا و مسبت خویش بریده گرداند و ذم بمدح بدل شود، شعر: هر که کردی بجای او احسان * مال دادی و مرد بخردی هم ضمیرش بمهر پیوستی * هم زبانش زهجو بپردی

(۱) - در اقرب الموارد گفته: " الولاء كسماء = الملك والمحبة والنصرة وبالقرب والقرابة "

[۲۹]

کلمه هفتادونهم - الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب. سروری بفضل وادبست نه بأصل ونسب. معنی این کلمه بتازی: شرف المرء بفضله لا بأصله وجلالته بأدبه لا بنسبه فافخر بالعلوم العالية لا (۱) بالعظام البالية. معنی این کلمه بیارسی: مرد را فخر بهنر باید کرد نه بپدر، و شرف از ادب باید جست نه از نسب، و عز خویش در فضل باید دانست نه در اصل، شعر: فضل جوی وادب که نیست بحق * شرف مرد جز بفضل وادب مرد بی فضل و بی ادب خر دست * ورچه دارد بزرگ اصل ونسب کلمه هشتادم - أكرم الادب حسن الخلق. کریمترین ادب نیکوئی خوی است. معنی این کلمه بتازی: حسن الخلق أكرم الاداب وأعظم الاحساب. معنی این کلمه بیارسی: خوی نیکواز همه ادب بهترست و هر چه لوازم الطاف و مکارم اوصاف است در و مضمهرست، شعر: مرد بدخوی بر همه عالم * بی سبب سال و ماه در غضب است نیکخویی گزین که نزد خرد * نیکخویی شریفتر ادب است کلمه هشتادویکم - أكرم النسب حسن الادب. کریمترین نسب نیکویی ادب است.

(۱) - در نسخه دیگر: " ولا تفخر "، و این شرح مأخوذ از کلام دیگر است که آن نیز از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست باین عبارت " المرء يفتخر بالهمم العالية لا بالرعم البالية " یعنی مرد بهمتهای بلند میبالد نه باستخوانهای پوسیده، و این سه بیت نیز در این باب شاهکارست: " از هنر خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبت دیرینه را " " ز نده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مرده خود را بنام " " از پدر مرده ملاف ای جوان * ورنه سگی چون خوشی از استخوان "

[۴۰]

معنی این کلمه بتازی: أكرم نسب الرجل حسن الادب لاجلاله الادب. معنی این کلمه بیارسی: نیکویی ادب بهتر از بزرگواری نسب

است، شعر: أي که مغرور مانده شب وروز * بزرگی اصل و عز و نسب شویحسن ادب گرای که هست * حسب بهترتو حسن ادب کلمه هشتادودوم - أفقر الفقر الحفق. در ویشترین درویشها حماقت است. معنی این کلمه بتازی: أفقر الفقراء من کثر خرقة وکبر حمقه. معنی این کلمه بیارسی: بدترین درویشها حماقت است از بهر آنکه از حماقت مال بدست نیاید و بدست آمده ضایع شود، واز عقل مال بدست آید و بدست آمده بمانده و محفوظ شود وبعث از دست نرود، شعر: گرفقیری و نیستی احمق * تا از ان فقر هیچ نندیشی شکر کن اندرین مقام که نیست * بدر از حمق هیچ درویشی کلمه هشتادوسیم - أوحش الوحشة العجب. بدترین وحشتها خویشتن بینی است. معنی این کلمه بتازی: إذ كان المرء ذا عجب فالتناس يستوحشون من صحبته ویتنفرون من محبته فیبقی فی وحشة الوحدة بلا صديق یجالسه ورفیق یؤانسه. معنی این کلمه بیارسی: هر که خویشتن بین باشد مردم از مجالست او بگر یزند واز مؤانست او بهره یزند و او همیشه در وحشت بمانده بود، شعر: گر ترا پیشه خویشتن بینیست * مردمان از تو مهر بردارند مر ترا در مضایق وحشت * بی جلیس وانیس بگذارند

[٤١]

کلمه هشتاد وچهارم - أغنى الغنى العقل. بزرگترین توانگریها عقل است. معنی این کلمه بتازی: العقل أعظم الغنى، وبه یوصل الی المنی. معنی این کلمه بیارسی: هر که را خرد باشد و توانگر ترین همه مالداران بود از بهر آنکه اگر از مال هزینه کنی کل گردد و اگر از خرد هزینه کنی خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجریت زیاد گردد، شعر: ایکه خواهی توانگری پیوست * تا از آن ده رسی بمهتری از خرد جوی مهتری زیراک نیست * همچون خرد توانگری کلمه هشتاد وینچم - الطامع في وثاق (١) الذل. طمع کننده در بند خواریست. معنی این کلمه بتازی: الطامع أبدا في صغار وذلة، وخسار وقلة. معنی این کلمه بیارسی: هرکه طمع افزونی کند همیشه در مقام ذلت و موقوف قلت باشد، شعر تا توانی مگرد گرد طمع * اگر از عقل بهره داری زانکه پیوسته مردم طامع * بسته باشد برشته خواری کلمه هشتادوششم - احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود. بهره یزد از دمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود. معنی این کلمه بتازی: لا تفعلوا شیئا یشرذ نعمتکم وینفر دولتکم فما كل شارد یر الی عطنه، ولا كل نافر یعاد الی وطنه. معنی این کلمه بیارسی: نعمت نگاهدارید و چیزی مکنید که نعمت را از شما

(١) - در أقرب الموارد گفته: " الوثاق بالفتح ویکسر ما یشبه من قید وحبیل ونحوه "

[٤٢]

برماند چه اگر نعمت از شما از برمد وزایل شود بازآوردن او دیگر بار دشوار و مشکل بود، شعر: ایکه بانعمتی بسیرت بد * نعمت خویش را زخود مرمان که نه هرچه او رمیده شد زکسی * باز آودرنش بود آسان کلمه هشتاد وهفتم - اکثر مصراع العقول تحت بروق الاطماع. بیشتر جایهای افتادن خردها زیر پدید آمدن طمعهاست. معنی این کلمه بتازی: الغالب ان الطمع إذا سد علی العقل صرعه في المهلكة ووقعه في المعركة. معنی این کلمه بیارسی: هر که طمع برومستولی گردد عقل او مقهور خرد او مغلوب شود، شعر: آفت عقل مردم از طمع است * تا توانی سوی طمع مگرای چون

طمع دست برد بنماید * عقل مردم دروفند از پای کلمه هشتاد و هشتم - من ابدی صفحته للحق ملك، ومن أعرض عن الحق هلك. هر که پیدا کند کرانه روی خویش مرحق رامالك شود، وهر که اعراض کند از حق هلاك شود. معنی این کلمه بتازی: من اقبل على الحق ملك، ومن اعرض عنه هلك. معنی این کلمه بیارسی: هر که بر حق بود مالك شود برهر مراد، وهرکه از حق روی بگرداند از وی اعراض کند هلاك شود وازنجات بی بهره ماند، شعر: هرکه برحق بود بهر دوجهان * حاصل آرد بجملگی أعراض یاز در ورطه هلاك افتد * آنکه از راه حق کند إعراض

[٤٢]

کلمه هشتادونهم - إذا أملتكم فتاجروا الله بالصدقة. چون درویش شوید بازرگانی کنید باخدای بصدقه. معنی این کلمه بتازی: الصدقة سبب لزيادة المال وسعادة الحال، ومن تاجر الله بالصدقة نال الغنية وحاز البغية. معنی این کلمه بیارسی: صدقه سبب زیادت مال وسعادت حال است وهرکه صدقه دهد توانگر شود وازحال بد بازهد، شعر: هیچ چیزی مدان تو چون صدقه * هست ازومال وجاه بیشی او رساندیناز و استغنا * وا رهند زرنج درویشی کلمه نودم - من لان عوده كثفت أغصانه (١). هرکه نرم باشد چوب او كشن (٢) شودشاخهای او. معنی این کلمه بتازی: من لان هان في أعين خدمه واغذياء نعمه فلا يطيعون أمره ولا يعظمون قدره. معنی این کلمه بیارسی: هر که نرم باشد وساست بوقت نکند ومراسم تأدیب را مهمل فرو گذارد حاشیه (٣) او گردنکشی کنند واورا حرمت ندرند وبمراد او نروند، شعر: هرکه باکهرتران کند نرمی * مانداندر بلیت ایشان نهندهش براستی گردن * نبر ندش بواجبی فرمان * (الهوامش) * (١) - درباب کلم قصار نهج البلاغه نقل، ودر جلد ٤ چاپ مصر شرح ابن ابی الحدید (ص ٣٢٧) شرح شده است لیکن پوشدیه نمادکه شارح " كثفت " راز " رجل كثيف " أي ثقیل غلیظ المعاشرة " گرفته واگرانه معنی " كثفت أغصانه " بمعنی " كثرت أعوانه " است چنانکه ظاهر است وشارحان نهج البلاغه نیز تصریح کرده اندپس این معنی رشیدبر خلاف معنی مشهور است. (٢) - دربرهان قاطع گفته: " كشن بفتح اول وثانی وسكون نون بمعنی انبوه وپسار باشد وبفتح اول وسكون ثانی وفتح اول وكسر ثانی هم آمده است ویا كاف فارسی نیز هست ". (٣) - درأقرب الموارد گفته: " = الحاشية أهل الرجل وخاصة ".

[٤٤]

کلمه نود ویکم - قلب الاحمق في فيه. دل احمق در دهان اوست. معنی این کلمه بتازی: كل سر يكون في قلب الاحمق يذيعه بلسانه ويشيعه لاخوانه. معنی این کلمه بیارسی: هرچه در دل احمق باشد بزبان بگوید وخلق را بر أسرار خویش آگاه کند وهیچ چیز پوشیده ونهفته ندارد، شعر: هر که او هست باحماقت جفت * جایگاه دلش دهان وی است هرچه دارد زنيك ويد دردل آن همه برسر زبان وی است کلمه نودودوم - لست العاقل في قلبه. زبان خرد مند در دل اوست. معنی این کلمه بتازی كل سر يكون للعاقل فقلبه يخفيه ويستره، ولسانه لا يفشيه ولا يذكره. معنی این کلمه بیارسی: هرکه خرد مند باشد سر خویش در دل نگاهدارد، و بزبان با هیچ کس نکويد ورپیدا کردن آن اندیشهء بسیار کند وتا او رانيك معلوم ومحقق نگردد ومصور ومخمر نشود که پیدا کردن آن صواب است بزبان نراند، وباهیچ کس پیدانکند، شعر: هر که او هست بکمال خرد * هست پنهان زبان اودردل نشود هیچ سرا او پیدا *

نبود هیچ گفت او باطل کلمه نودوسوم - من جری فی عنان امله
عثر بأجله (۱). هر که برود در عنان امل خویش ناکاه دریافتد بأجل
خویش.

(۱) - در کلم قصار نهج البلاغه مذکور، ودر جلد ۴ شرح نهج البلاغه ابن الحدید چاپ
مصر (ص ۲۵۱) مشروح است.

[۴۵]

معین این کلمه بتازی: من غرته کواذب الامال جرته جواذب الاجال.
معنی این کلمه بیارسی: هر که عنان خود بدست امل دهد
وبرموجب هوای نفس رود زود باشد که درمغاک هلاک افتد، شعر:
در همه کارها بگفت هوا * هر که بدهد عنان بدست امل زود باشد که
آن امل ناگاه * اندر اندازدش بجاه اجل کلمه نودوچهارم - إذ وصلت
الیکم اطراف النعم فلا تنفروا إقصاها بقلة الشکر. چون برسد بشما
کرانه های نعمتها پس مرماید غایت آنرا باندکی شکر. معنی این
کلمه بتازی: من لم یشکر النعم الحاصلة لیه الواصلة إلیه حرم
النعم النائیة منه القاصیة عنه. معنی این کلمه بیارسی: نعمتهائی
که بنزدیک شما رسیده باشد آنرا شکر گوئید و سپاس دارید تا از آن
نعمتها که دورست و هنوز بشما نرسیده است نومید نگردد و محروم
نمانید، شعر: چون بیابی تو نعمتی و رچند * خرد باشد چو نقطه
موهوم شکر آن یافته فرو مگذار کلمه نود و پنجم - إذ قدرت علی
عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه. چون قادر شدی بردشمن
پس بکن عفو کردن ازور اشکر قدرت یافتن برو. معنی این کلمه
بتازی: من وعد فوفی وقدر فعفا حق النعمة وأدی شکر القدرة. معنی
این کلمه بیارسی: چون بردشمن خویش قدرت یافتی شکر قدرت
یافتن آن باشد که از ودر گذاری و گناه او را عفو کنی، شعر:

[۴۶]

چونى شدى عدوى خود قادر * عفو را شکر قدرت خود ساز رحم کن
رحم کن که هرچه کنی * در جهان جزممان نیابی باز کلمه
نودوششم - ما أضمر أحد شیئا الاظهر فی فلتات لسانه وصفحات
وجهه. در دل نداشت هیچ کس هیچ کس چیزی مگر که آن چیز
پدید آمد در ناگاه گفتهای زبان او و گونه های روی او. معنی این کلمه
بتازی: من أضمر شیئا ظهر ذلك فی أثناء أقواله وأدراج أفعاله. معنی
این کلمه بیارسی: هر که در دل چیزی دارد اثر آن چیز در اثنای
گفتار او و ادراج کردار او پیدا باشد، شعر: هر که چیزی نهضت اندر دل *
تابدانی که چیست میجویش گاه اندر میانهء گفتش گاه اندر کرانهء
رویش کلمه نودوهفتم - اللهم اغفر (۱) رمزات الالفاظ، وسقطات
الالفاظ، وشهوات (۲) الجنان وهفوات اللسان. آی بار خدای بیامرز
زدنهای چشمهها را، و ناپسندیدهء لفظها را، و آرزوهای دل را و خطاهای
زبان را. معنی این کلمه بتازی: اللهم اغفر ما عرفت فی أَلحاظنا
وألفاظنا من الذنوب، واستر ما رأیت فی أفئدتنا وألسنتنا من العیوب.
معنی این کلمه بیارسی: بار خدایا بیامرز گناهانی را که بر چشمهای
مولفهای مارفته است و بردلها و زبانهای ما گذشته (۲)، شعر:

(۱) - در نهج البلاغه باضافه " لی ". (۲) - در نهج البلاغه: " شهوات " بسین مهملة
وهو الاصح بقربنة " الهفوات " رجوع شود بیاب خطب (ج ۲ شرح نهج ابن ابی الحدید
چاپ مصر: ص ۶۳). (۳) - مناسب این کلمات بلند است این دو بیت منسوب بیابا

[٤٧]

این گناهان که یاد خواهیم کرد * یا رب از ما بفضل در گذران زدن چشم وزشتی گفتار * واندن شهوت وخطای زبان کلمه نودوہشتم - البخيل مستعجل الفقر يعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في العقبى حساب الاغنياء. بخيل شتاب کننده درویشی است بزید در دنیا زیستن درویشان و حساب کرده شود در عقبی چون حساب توانگران. معنی این کلمه بتازی: البخيل فقير من غير رقه حال وقلة مال، يعيش في الدنيا عيش أصحاب الخسار ويحاسب في العقبى حساب ارباب اليسار. معنی این کلمه بیارسی: بخيل بتعجيل درویشی را بخویشتن میکشد و مال نگاه میدا رد، درین جهان چون درویشان زند گانی کند، نه او را از مال لذتی ونه از عمر راحتی، ودر آن جهان چون توانگران رنج حساب گشد بدقیق و جلیل آنچه پنهان کرده است ویکثیر و قلیل آنچه نگاهداشته است ونخورده و پیش نفرستاده، شعر: هست مرد بخیل ره داده * فقر را سوی خویش بشتاب این جهان همچو مفلسان بمعاش * وان جهان چون توانگران بعذاب کلمه نودونهم - لسان العاقل وراء قلبه. زبان خردمند پس دل اوست. معنی این کلمه بتازی: لسان العاقل تابع طائع للبه ما لم يخمره أولا في جنانه لم يذكره بلسانه. معنی این کلمه بیارسی: خردمند چون خواهد که سخن گوید در دل بیندیشد ودر صلاح وفساد آن بنگرد آنگاه بر زبان براند پس زبان او تابع و طایع عقل او باشد، شعر: مرد عاقل که سخن گفتن * دل خود هادی زبان دارد

[٤٨]

تا حدیثی بدل نیندیشد * بزبان آن حدیث نگذارد کلمهء صدم - قلب الاحمق وراء لسانه. دل احمق پس زبان اوست. معنی این کلمه بتازی: قلب الاحمق مال لسانه جار في عنانه يلفظ القول من فيه ثم يتامل كالنادم فيه. معین این کلمه بیارسی: احمق هرچه باید و فرایان او آید بگوید آنکه بدل در صلاح وفساد آن اندیشد وخطا وخلل که واقع شده باشد ادراك نتواند که دیگر آن کلمه نودونهم - لسان العاقل وراء قلبه. زبان خردمند پس دل اوست. معنی این کلمه بتازی: لسان العاقل تابع طائع للبه ما لم يخمره أولا في جنانه لم يذكره بلسانه. معنی این کلمه بیارسی: خردمند چون خواهد که سخن گوید در دل بیندیشد ودر صلاح وفساد آن بنگرد آنگاه بر زبان براند پس زبان او تابع و طایع عقل او باشد، شعر: مرد عاقل که سخن گفتن * دل خود هادی زبان دارد

[٤٨]

تا حدیثی بدل نیندیشد * بزبان آن حدیث نگذارد کلمهء صدم - قلب الاحمق وراء لسانه. دل احمق پس زبان اوست. معنی این کلمه بتازی: قلب الاحمق مال لسانه جار في عنانه يلفظ القول من فيه ثم يتامل كالنادم فيه. معین این کلمه بیارسی: احمق هرچه باید و فرایان او آید بگوید آنکه بدل در صلاح وفساد آن اندیشد وخطا وخلل که واقع شده باشد ادراك نتواند که دیگر آن معنی نگویددل او تابع زبان و طایع هذیان اوباشد، شعر: مرد احمق که سخن گفتن * دل خود تابع زبان دارد هرچه باید بگوید وآنکه * دل بر آن قول گفته

بگمارد والسلام على من اتبع الهدى چهارم ذى الحجة الحرام ١٣٨٢
هجري برابر هشتهم اردیبهشت ١٣٤٢ هجري شمسي

مکتبة يعسوب الدين عليه السلام الإلكترونية
